ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ

کتاب فوائد انتساب جامع الاخلاق جمیل گنجینہ جواہر بی عدیل

المسمی

[illegible]

تصنیف

منشی محمد عبد [illegible] صاحب [illegible]

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ طبع شد

شاہد نظم

۱۳۴۴ھ

شمع فیض ۱۳۰۰

تصنیف خلیل ۱۳۰۰

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدای عزّ و جل

ای قادر مطلق و توانا / بر علم و تمیز خلق دانا
ای خالق لفظ و معنی و صوت / دارای حیات و دار موت
ذاتت ازل و ابد ندارد / حمدت صفتی که حد ندارد
در شان تو پادشاه لولاک / فرمود حدیث ما عرفناک
پس جاهل بیخبر چه گوید / این ذره چه راز مهر جوید
آنی تو که برتری ز افهام / ورنه توکم حواس اوهام

عقل

عقل از کرمِ تو شد کرامت | نعمت چه کند سپاس نعمت
دادیم نخست صد گواهی | بر وحدتِ ذاتِ تو الٰهی
غیر از تو در گهت نجوییم | جز شرعِ محمدی نپوییم

نعتِ جنابِ محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم

ای نیّرِ اعظمِ رسالت | پُر نور دو عالم از جلالت
ای شاهدِ جلوه گاهِ محمود | ای واسطهٔ وجود و موجود
سرچشمهٔ سلسبیل و کوثر | لب تر کن تشنگانِ محشر
بر عالمیان تو رحمتِ حق | فیضِ تو بکائناتِ مطلق
روشن ز تو آفتابِ اسلام | نسّاخ مذاهب با احکام
ادیان و ملل شرائع و کیش | بر خطِ تو سر نهاده در پیش
توریت و زبور مثل انجیل | منسوخ شد از نزولِ تنزیل
اُمّیِ لقبی فصاحت آموز | تاریکیِ جهل از جهان سوز
وصفِ تو چه آید از منِ زار | بیجان و زبان چو نقشِ دیوار

تقریر چه باشد و چه تحریر | حیرت زده ام برنگ تصویر

مداح تو حضرت کریم است | نعت خالق تو بس عظیم است

منقبت آل و اصحاب

ای دین تو از چهار جوهر | گردید بلند نام و برتر

صدیق و عمر عثمان و حیدر | هر چار خلیفهٔ پیمبر

آل تو بجمله خلائق | چون ماه که ز انجم است فائق

صد رحمت و صد سلام یزدان | بر احمد و چار یار ذیشان

هم آل و هم اهل بیت و اصحاب | انصار و مهاجرین احباب

سبب تعلیم صد پند سودمند حضرت لقمان علیه الرحمه والغفران

لقمان مدینة الهدایة
حکیم لقمان علیه الرحمه شهر هدایت ۱۲

مصباح مسالک الدرایة
چراغ راههای عقل و دانش ۱۲

من فضله ربنا حباه
بفضل خود بخشید پروردگار او را

ما فقد کمالت به علاه
چیزی که برتری کامل شده باو بزرگی آن ۱۲

قد کان بنیته علیه
هر آئینه بود درست بنیاد برتر ۱۲

فی حضرة خالق البریة
در بارگاه آفریننده مخلوق ۱۲

ما احسن عقله و صدره
چه نیک تر است دانش او و سینه او ۱۲

ما احسن طبعه و فکره
چه نیک تر است طبیعت او و فکر او ۱۲

قد أوتي حكمة وعلما — فهما وذكاء وحلما

تحقیق داده شد حکمت و علم ۱۲ — فهم و دانشمندی و بردباری ۱۲

في الحكمة فاق أهل عصره — قد أخبر ربه بقدره

در حکمت فوق شده از همعصران ۱۲ — فی الحقیقة خبر داده پروردگار او بمنزلت او ۱۲

آن والی کشور ولایت — آن قبلهٔ کعبهٔ هدایت

صد وقت معرفت بصد پند — فرموده بقسم بهر فرزند

هر نقطه‌اش از نکات صد کان — دارد بکنار خویش پنهان

هر لفظ چراغ بزم بینش — هر فقره فروغ آفرینش

هر حرف ز نور طبع لمعی — بر راه خدا نهاده شمعی

هر کس که بران نظر گمارد — گنجینهٔ عقل و کف آرد

نادان چو عمل کند برین پند — از فیض خرد شود برومند

هرگز نرسد بدو وبالی — زنهار نگیردش ملالی

از گردش روزگار پر زور — هرگز نشود ذلیل و رنجور

بی رنج و محن بهر دو عالم — فارغ بود از کشاکش غم

آنکس که عمل کند برین پند — باشد بحیات و موت خرسند

بهر روح مقدس هزاران	رحمت بار چو آب باران
بوده است به نثر پند لقمان	چون نظم پرن بسحر تابان
از بهر بهار باغ چشم	عبد الباسط چراغ چشم
در رشتهٔ نظم در کشیدم	نی در رگ پیلک خور کشیدم
این باغ خرد چو یافت انجام	بستان خلیل کردمش نام
یارب بکمال با کمالت	یارب بجمال لایزالت
یارب بطفیل شاه مختار	یارب بطفیل آل و هر چار
اولاد مرا سعید گردان	در هر دو جهان رشید گردان
علم و عمل و ادب عطا کن	مطلب همه بی طلب عطا کن
یارب بطفیل نثر لقمان	این نظم خلیل باد بستان

آغاز نظم نصایح

ای جان پدر بعقل اکمل	بشناس خدای را تو اول
از شرک گریز تا توانی	ظلمی ست بزرگ شرک دانی

۲	از وعظ و نصیحت آنچه گوئی	آن راه نخست خود بجوئی
۳	هرگه که قدم نهی بگفتار	اندازهٔ (اول) خویشتن نگهدار
۴	بشناس ز عقل قدر مردم	دانسته مکن تو قدر خود گم
۵	حق همه کس شناس تا حد	تا حق تو نزد حق بماند
۶	هشدار بوقت گفتن راز	آنگه نبران شوند غماز (خبرچین)
۷	هر یار نه یار خود گمان کن	بر وقت مصیبت امتحان کن
۸	با هر که ترا است آشنائی	در سود و زیانش آزمائی
۹	از قربت ابلهان بپرهیز	وز جاهل و بی تمیز بگریز
۱۰	یاری ز خردوران گزینی	در صحبت زیرکان نشینی
۱۱	سرگرم بکار خیر باشی	یکسان تو بخویش و غیر باشی
۱۲	هرگز مکن اعتماد بر زن	زن هست بکار خیر رهزن
۱۳	با تجربه کار مشورت کن	تدبیر امور و مصلحت کن
۱۴	با پیر همه جا به بزم و خلوت	بهر سخنت و دلیل حجت

بشمار غنیمت این جوانی	۱۵	مفت است بها زندگانی
کار دو جهان چنانکه دانی	۱۶	کن راست بعالم جوانی
یاران شفیق را میازار	۱۷	از جان عزیز دوست تر دار
با دشمن و دوست باش خوشرو	۱۸	پیوسته گشاده دار ابرو
دوشش پدر و کنار مادر	۱۹	بشناس غنیمت ای برادر
استاد که افضل از پدر هست	۲۰	باید پی خدمتش کمر بست
خرج تو بقدر دخل باید	۲۱	حسرت بر وقت کار ناید
سر رشته اعتدال مگذار	۲۲	می باش میانه رو بهر کار
کن پیشه خویش پایمردی	۲۳	از راه ثبات بر نگردی
هر حاجت میهمان روا کن	۲۴	خدمات بواجبی ادا کن
در خانه خویش و یار و اغیار	۲۵	چشمان و زبان خود نگهدار
پاکیزه بدار جسم و جامه	۲۶	تا پاک بود سیاه نامه
با زمره دوستان صادق	۲۷	بر یاری خویش باش واثق

فرزند عزیز را بعهد سوز	۲۸	علم و ادب و هنر بیاموز
تیرافگنی و فن سواری	۲۹	تا وسع و دریغ ازو نداری
پاپوش ز پای راست درکن	۳۰	چون باز کشی ز چپ بدرکن
با هر که درین جهان کنی کار	۳۱	اندازهٔ او دران نگهدار
آهسته بوقت شب سخن گوی	۳۲	گوئی چه بود ببین بهر سوی
خواهی چو زیاده آبرویت	۳۳	کم کن خور و خواب و گفتگویت
چیزی که بخود نمی پسندی	۳۴	آن بر سر دیگران نه بندی
هر کار بکن برای تدبیر	۳۵	تا فیض رسد ترا ز تقدیر
ناخوانده مکن تو کار استاد	۳۶	ناموس مده ز دست برباد
گر هست تمام خو ننگ آرت	۳۷	با کودک و زن مگوی رازت
از خیر دگر کسان منه دل	۳۸	آوردن آن بدست مشکل
بد اصل نمی شود وفادار	۳۹	زو چشم وفا مدار زنهار
اول بد و نیک خود بیندیش	۴۰	وانگه ره کار گیر در پیش

ناکرده خویش کرده مشمار	۴۱	کاری بکن و مباش بیکار
کار امروز را بفردا	۴۲	مگذار تو حسرتا و دردا
عیب است مزاح با بزرگان	۴۳	جز راه ادب مرو بایشان
با مرد بزرگ و پیر و مهتر	۴۴	نبود سخن دراز بهتر
خواهی چو بزرگی بزرگان	۴۵	گستاخ خدام را مگردان
نومید مکن باهل حاجت	۴۶	بر قدرت خویش کن عنایت
جنگی که گذشت زو مکن یاد	۴۷	کن خانه دل بصلح آباد
خیر دگران بجو و میامیز	۴۸	فرض است ز شر نفس پرهیز
مال و زر خویشتن بپیمان	۴۹	از دشمن و دوست دار پنهان
خویشی ز یگانگان بریدن	۵۰	زشت است ببایدت شنیدن
یاد کسان مکن ز غیبت	۵۱	یادت نکنند تا ز غیبت
خود را مپسند بدتر است این	۵۲	یعنی که مباش خویشتن بین
استاد و چچا و عمی که بینی	۵۳	هرگز نه خلاف شان گزینی

انگشت بهم مکن و را بنگشت	۵۴	کین کار نخوست است نکبت
بر روی خلایق ای سخندان	۵۵	هرگز نه کنی خلال دندان
آبی ز دهان و بینی خویش	۵۶	زآواز نیفگنی فرا پیش
در فاژه تو دست بر دهن نه	۵۷	گوییم مبو گوش بر سخن نه
خمیازه مکش به پیش مردم	۵۸	اوقات مکن بکاهلی گم
انگشت مکن ببینی خویش	۵۹	از فعل کریه خود بیندیش
گوئی سخنی نه هزل آمیز	۶۰	از گفتن لغوها بپرهیز
تذلیل کسی به پیش مردم	۶۱	زشت است زبون مکنش هم
غماز مشو بچشم و ابرو	۶۲	انگشت نما مباش هر سو
چیزی که بگفته مگو باز	۶۳	انداخته در دهان مینداز
از هر سخنی که خنده آید	۶۴	آوردن آن بلب نشاید
عیب خود و اهل خود نگوئی	۶۵	حاشا که ره غلط نپوئی
آرایش خود مکن تو بسیار	۶۶	همرنگ زنان ماه رخسار

۹۷ بر خوانش و دعای فرزند — کاری بکن ای عزیز دلبند

۹۸ در هر سخن و بوقت تکرار — گفتار و زبان خود نگهدار

۹۹ هنگام سخن چو نازنینان — زنهار تو دست خود مجنبان

۱۰۰ از حرمت مردمان خبردار — ننگ و ناموس در نظر دار

۱۰۱ در عیب تو هرزبان نباشی — بدگوی جهانیان نباشی

۱۰۲ از غیبت رفتگان مکن یاد — بر مرده روا مدار بیداد

۱۰۳ از جنگ و جدال تا توانی — باید که تو محترز بمانی

۱۰۴ بی وجه مباز رای طاقت — گر خود چو تهمتنی بقوت

۱۰۵ داری ز سلاح گر نشانی — خنجر نکشی بکس بهر گمانی

۱۰۶ گر نان خود است و خوان دیگر — منع است مخور که نیست خوشتر

۱۰۷ تعجیل مکن بکار و آیین — عجلت بگذار با شیاطین

۱۰۸ از بهر تلاش مال دنیا — در رنج میفکنی تو خود را

۱۰۹ هر کس که ترا شناسد از هوش — از یاد خودش مکن فراموش

در حالت غیظ و خشم بسیار	۸۰	فهمیده سخن بگوی و هشدار
بینی تو ز آستین مکن پاک	۸۱	از کار قبیح خود بکن باک
در وقت طلوع خور نخوابی	۸۲	رو از برکات حق نتابی
پیش مردم مخور حذر کن	۸۳	اندیشهٔ چشم بد نظر کن
در راه ز برتران مرو پیش	۸۴	شرط است لحاظ حرمت خویش
اندر سخن کسان نیایی	۸۵	بیجا مداخلت نمائی
پیشانی خویشتن فرا پیش	۸۶	زنهار منه برادر خویش
بر راست و چپ مبین ببازار	۸۷	بل روی نظر بسوی زمین آر
بر پشت برهنهٔ ستوران	۸۸	تا وسع مشو سوار میدان
خشم است زبون پیش مهمان	۸۹	بر خادم و چاکر و غلامان
مهمان عزیز را نگو کار	۹۰	تکریم و تواضعش بجا آر
با بیخبران مست و مدهوش	۹۱	حرفی مزن و بباش خاموش
در مجمع فارغان و اشرار	۹۲	منشین بسر معاملهٔ زنهار

بر سود و زیان تو خاک بیزی	۹۳	سرمایهٔ آبرو نریزی
مغرور مشو مکن فضولی	۹۴	تا زو نرسی به نا قبولی
بگذار تو جادهٔ عداوت	۹۵	تا کس نبرد رهِ خصومت
از فتنه و جنگ برکران باش	۹۶	با صلح ز خویش و دیگران باش
بی کار مرو و بی درم نباشی	۹۷	بی خاتم سیم هم نباشی
بر خلق خدا بکن مراعات	۹۸	چندانکه بخود رسد نه آفات
ای خاک نژاد کبر بگذار	۹۹	وی فرق نیاز بر زمین دار
مسکین بخدای جاودانی	۱۰۰	تا زیست بصدق زندگانی
با نفس بقهر و هم ملامت		با خلق خدا بعدل و نصفت
با خدمت و عجز با بزرگان		با شفقت و مرحمت بخردان
با مفلس و دردمند و قلاش		با جود و سخاوت و کرم باش
با یار و قرابت قریب		با پند و مواعظ و نصیحت
با دشمن خود بحلم کوشی		با جاهل و بد بصد خموشی

با عالم و فاضلان افضل / باشی بتواضعات اکمل

طامع نشوی بمال مردان / گر پیش نهند رو بگردان

لیکن مالی که پیش آید / جمعش نکنی چو خیر باید

موعظه

فرمود چنین حکیم لقمان / سر دفتر جمله حکیمان

برخی که نوشتم از نصیحات / هست آن همه منتخب ز قصرات

زان جمله گرفته ایم سه پند / یک را بگذار و دو بجو بند

یعنی که یکی خدا و گر موت / این هر دو نبایدت بگردد فوت

نیکی گر کنی بکن فراموش / این سیرت نیک هست کن گوش

موعظه

ارباب خرد ز نیک کوشی / گفتند که جوهر خموشی

دانی که خواص هفت دارد / خاصیت خاص هفت دارد

بی زیور و زر شناس زینت / بی سلطنت است فر و هیبت

بی رنج عبادتست بشمار	باشند حضور بی تعب پروار
بی عذر حصول بی نیازی	با گوهر آبرو نیازی
از کاسب دوش هم فراغ است	اعمال تو مشعل چراغ است
هشتم صفت است عیب پوشی	در باب فوائد خموشی

موعظه

پرسید کسی از آن خردمند	از لفظ بلوغ معنی چند
گفتا که دو معنی بلوغ است	بشنو ز خرد اگر فروغ است
از هر دو یکی منی برآید	انسان دگر از منی برآید

هر سود مند لفظ ز بدر رحمت منجانب

تا نظم این نصیحت نامه درایت پیوند

ای نور نظر سرور جانم	وی باعث راحت روانم
ای وجه وجیه حسن نامم	وی ثمرهٔ بوستان کامم
ای غنچهٔ شاخ کامرانی	وی دوحهٔ باغ زندگانی

ای تازه بهار گلشن عمر / سرمایهٔ خاص مخزن عمر

هشدار که زندگی حباب است / سیرابی دهر چون سراب است

دوران حیات بی‌ثبات است / تخمین حباب با حیات است

هر کس که بسوی عیش بشتافت / بشناس که روی ز خدا تافت

این دار فنا نه جای شادی است / حقا که مقام نامرادی است

بر زخرف این عجوزهٔ دون / با حرص و هوا مباش مفتون

گویند که ربّ آتش و باد / این خاک بر آب کرد بنیاد

نقشی که بر آب جای گیرد / تا چند بران بقا پذیرد

هر کس که بود عقیل و علام / گیرد نه به سیلگاه آرام

این جمله نکات دانش‌آگین / کردم بهر ارجمند تدوین

زین نظم مرا همین ست در کار / کز فیض خرد شوی نکوکار

بر طرز زمانه یک نظر کن / وز بی‌هنری الحذر کن

منجمله ضروریات آفاق / کن کسب علوم و زین اخلاق

از علم و هنر هر آنچه دانی / زان نفع به دیگران رسانی

چیزی که به نفع آن زوال است / از حق مطلب که خود وبال است

آن نعمت بی‌زوال خواهی / هر وقت که خوش شوی مباهی

هر چیز که می‌رسد ز خلاق / آنرا به غضب مکن تو اطلاق

بشناس که هر بلا و تعذیب / از روی سبب رسد براه تادیب

هر عیش و نشاط و ارتقائی / مغرور مباش تا توانی

انجام نشاط رنج جان است / تاریکی گور هم از آن است

هر شب که کنی بخواب آهنگ / کن غور ز راه عقل و فرهنگ

یک روز ز عمر تو سر آمد / هر چند که مال و زر بر آمد

بشناس که از هزار زیور / یک لحظه عمر هست برتر

از حرص زر و بوجه نقصان / رنجیده مشو بکس مرنجان

از شر و فساد محترز باش / کار جهلاست جنگ و پرخاش

شیرین سخن و بلند همت / می باش ز راه عدل و نصفت

بانفس پلید هر که شد رام | برگشت زراه دین واسلام
لب بند زگفتگوی بسیار | زاقوال قبیح باش بیزار
در طاعت حق مباش کاهل | در روز جزا مشو تو غافل
از شرک وریا چنان بپرهیز | زانسان که حذر ز آتش تیز
خوش خلق بباش وذی مکارم | بدخلق مباش و با مظالم
گر ز اهل سعادتی بپرهیز | از ضغطهٔ گور و آتش تیز
در رنج کسی مجوی آرام | انجام تو تا شود نه آلام
کین وار زفاست فتنه انگیز | غیبت مکن وز شر بپرهیز
آفاق که دار انتقام ست | خاطر شکنی درو حرام ست
از کار گناه پر حذر باش | کردار بکیفرست و پاداش
خشم و غضب ست فعل شیطان | بپرهیز ازان عصب ایشان
هر کس که ز جهل گشت همساز | بشناس بقول شیخ شیراز
قد شابه بالوری حمار | عجلا جسدا له خوار

از خواهش نفس روی برپیچ | تا با تو طلب بست دو سر کیش
بخشای بحال ناتوانان | با پوشش و نقد و خوش بیان
بر دین متین باش محکم | با نفس و خرد مباش مدغم
تو پیرو پیروان دین باش | بر جاده اصفیا متین باش
غالی مشو و ز شر بپرهیز | ور دین بسر فتنه بر مینگیز
تکفیر کسی مکن گوارا | تفویض خدا کن اختیار را
قول و عملی که فتنه زاید | زان جملگی احتراز باید
هموار براه دین گذر کن | از لغزش پای خود حذر کن
حرص و امل و دروغ و غیبت | بخل و حسد و ریا عداوت
عجب و غضب و نفاق و کینه | زین جمله تو پاک دار سینه
صبر و شکر و قناعت و علم | تفویض و رضا توکل و حلم
اخلاص و حیا یقین و تسلیم | زینها پی نفس گیر تعلیم
الفصل ای عزیز دلبند | از بهر تو ماورای صد پند

هر سعی که بد بکار بردم | در حفظ خدا ترا سپردم
عمرت بجهان دراز بادا | و مسازِ تو کارساز بادا
افضالِ خدا ترا معین باد | هم علمِ تو با عمل قرین باد
فیضانِ ازل رفیق راهت | بخشایشِ لم یزل پناهت
آسوده و شادکام باشی | خوش سیرت و نیکنام باشی
حرزِ تو عنایتِ خدا باد | با عظمتِ نون و حرمتِ صاد

شکر حضرت آفریدگار و اعتذار بخدمات اولی الابصار

صد شکر خدای دانش آموز | در سر ز خرد چراغ افروز
در طبع من حقیر رنجور | بخشید ز فضل بیچنان نور
کین نظم بکمترین ایام | کردم ز فروغ طبع ارقام
این شاهد جلوه گاه امید | پیرایهٔ اختتام پوشید
امید ز خلق پاک بینان | بالغ نظران و نغز بینان
کاندر سر سیر این چمن زار | در پای طبیعت از خلد خار

از عین کرم معاف دارند	دیده بگل و سمن گمارند
اصلاح دهند با الطاف	گیرند عیب مثل اجلاف
گر عادت طبع عیب جویی ست	صد پند معلم نکوئی ست

مناجات از مجیب الدعوات

یارب همه حاجتم روا کن	توفیق عمل بمن عطا کن
هر چند که بنده ذلیلم	لیکن ز سر رحمت خلیلم
یارب به پناه خویش در گیر	بستان خلیل را تو بپذیر
این نظم فروغ هر نظر باد	وز فیض قبول بهره ور باد
از یمن و طفیل شاه مختار	اولاد خلیل را نکو دار
هر گاه که زین سرای فانی	گیرم ره ملک جاودانی
ز ابلیس شریر و نفس غدار	ایمان و هم امید نگهدار
باشیم به عرصه گاه محشر	وز ظل حمایت پیمبر
بر جسم من از غضب نباشد	[illegible]

یارب صلواۃ رحمت آثار
بر روح رسول و آل اطہار

مادۂ تاریخ ہجری

ختمہ اللہ المحسن

سنہ ۱۳۰۰ ہجری م

تقریظ رسالہ بستان خلیل از جمیل علّامہ جلیل جناب فضیلت مآب سیادت انتساب افصح المتکلمین عظام مولوی سید محمد نظام الدین صاحب نظام دام ظلہم العالی اڈیٹر اخبار رتن پرکاش رتلام مقیم شہر گلشن آباد عرف جاورہ ملک مالوہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے حمد تو برتر ست و بالا ۔۔۔ سبحانک ربنا تعالےٰ
وصف تو ز عقل و فہم بیرون ۔۔۔ کنہ تو ز درک و وہم بیرون
ذات پاک تو ہست لاریب ۔۔۔ علّام و علیم و عالم الغیب
دانی تو حقیقت حقائق ۔۔۔ باریکی و نکتہ و دقائق
ہر لحظہ و لمحہ ساعت و پاس ۔۔۔ تحریک شمرہ شمار انفاس
بال و پر و موی رگ و پے ۔۔۔ از شئے ہمہ چیز تا بلا شئے
ذرات و ستارہ ہای تابان ۔۔۔ انبارہ ریگ در بیابان

برگ و بن و ریشه های اشجار / شاخ و گل و غنچه بذر و اثمار
باریدن قطره های باران / تعداد گیاه در بهاران
از عالم نیستی و هستی / وز بود و نبود و اوج و پستی
غیر از تو که داند و که بیند / آری آنکس که آفریند
ما را تو بلطف آفریدی / وز جمله بعقل برگزیدی
بنگر سوی ما سیاهکاران / چشم کرمی بشرمساران
آریم شفیع مصطفی را / سر لشکر خیل انبیا را
ای آنکه بذات بیمثالت / تا زنده نبوت و رسالت
گنجینه کائنات هستی / آئینه روی حق پرستی
سرتاج قبول عرش مسند / شاهنشه مرسلان محمد
ای سرور نامی اولوالعزم / بر عرش بذات بخت هم بزم
جسم است جهان در و چو روحی / افلاک سفینه و تو نوحی
از دین تو رهبری سلف را / بر شرع تو پیروی خلف را

اسفار صحایف سماوی — فرقان تو جمله راست حاوی
از ذوق تو بر لب حلاوت — شهد است فصاحت و بلاغت
در وصف تو ای فصیح عالم — خود ناطقه الکن است و ابکم
من کیستم و چه پایهٔ من — عجز است و قصور مایهٔ من
ای حامی بندگان عاصی — بر لطف تو منحصر خلاصی
هر چند که ما گنهکاریم — امید شفاعت از تو داریم
از ماست ملاعب و ملاهی — وز تست نجات ما عذرخواهی
هشدار ز نظم در ادب کوش — خاموش بحمد و نعت مخروش
گیتی است مقام عبرت انگیز — جلاد زمین سپهر خونریز
خورشید جهنم است و مهتاب — از داغ جگر همیشه بیتاب
از شومی نحوست هر ستاره — بر جای خود است یک شراره
ما راست صدای عشق جهان سوز — دلمرده ای زمهریر جان سوز
باد است سموم و صرصر قهر — تلخابهٔ آب شربت زهر

خاک ست حقیر لا محاله ‌ ‌ ‌ تحلیل حریف استحاله

در پهلوی گل مقام خار است ‌ ‌ ‌ صد بیم خزان به نوبهار است

از طرز زمانه پند بگیر ‌ ‌ ‌ عبرت ز حوادثات دیر

زان پیش که از تو پند گیرند ‌ ‌ ‌ پند از دگران بجوی پیش بند

لقمان که حکیم نامور بود ‌ ‌ ‌ از پند و نکات با خبر بود

شد حکمتش از خدا مکمل ‌ ‌ ‌ قرآن بگواهیش مدلل

صد پند مفید و برگزیده ‌ ‌ ‌ بنوشت بپاس نور دیده

اما بزبان ملک یونان ‌ ‌ ‌ وز نثر شده ست گوهر افشان

آن نثر سوی عرب شتافت ‌ ‌ ‌ تازی شد و تازه تازگی یافت

پس در عجم از عرب سفر کرد ‌ ‌ ‌ پیرایه پارسی به بر کرد

صد پند که نثر پارسی بود ‌ ‌ ‌ در هند خلیل نظم فرمود

از نظم چو داده انتظامش ‌ ‌ ‌ بستان خلیل کرد نامش

صد پند به نظم دلپذیر است ‌ ‌ ‌ صد دانه به سبحه ناگزیر است

عام ست صلا به سکنجبیان — گسترد خلیل خوان احسان

ای خلق بپای سر روان شو — بر خوان خلیل میهمان شو

بستان خلیل دلنشین باد — بر جان خلیل آفرین باد

بالفتح آواز دادن اعلام ۱۲

سالش ز قلم نظام ناکام

تصنیف خلیل کرد ارقام

سنه ۱۳۱۲ هجری

ایضاً از مولانا ممدوح الصدر

از مولوی محمد عبدالله الحسین

در سرزمین شعر و سخن سکه‌اش روان — کاندر سخن خلیل تخلص کند پسند

هر شعر تر که از نی کلکش فرو چکید — در ملک نظم و نثر علم باش سربلند

رنگینیش چو گل نمکینیش چون نمک — گردون چو مجمر است بر اختران سپند

صد پند سودمند که لقمان نوشته بود — کیفیتش چو باده و شیرینیش چو قند

این نثر هم بپاس جگرگوشه خودش — در نثر بهر خاطر فرزند ارجمند

از نثر پارسی شده در نظم نقش بند

صد پند آبدار که صد بحر در سبو — از حکمت و نصیحت اخلاق و وعظ و پند
یک کعبه ز خلیل قدیم ست یادگار — صد کعبه از خلیل جدید ست بی گزند
از فیض بهره یافت بدنیا و آخرت — هر کس که شد برین عمل خیر کاربند
از نظمش نظام دید و بگفتا که مرحبا — این کار از تو آید و مردان چنین کنند

فرمود روح حضرت لقمان بسال نظم
شد با ادب خلیل بصد پند سودمند

سنه ۱۳۰۰ هجریه

ولہ

خلیل ما که از بهر اخلا — به خلقت کرد کار نیکبختی
دلش گیتی نما چون جام جمشید — خیالش آئینه دار نیکبختی
بنظم آورد نثر پند لقمان — برسم یادگار نیکبختی
چه نظمی مشعل راه هدایت — چراغ رهگذار نیکبختی
چه عبد الباسط آن نور نگاهش — مبارک روزگار نیکبختی

که مهر خاطرش گردید منظوم
چه صد پیدا افتخار نیکبختی

ببستان خلیلش گرد موسوم
بفیض بود اعتبار نیکبختی

چو بستان خلیل آراستی یافت
بصد نقش و نگار نیکبختی

دلم گل گل شگفت و بهر تاریخ
رقم کردم بهار نیکبختی

سنه ۱۳۰۰ هجری

قطعه که هر مصرعش تاریخی ست

۱ سر آمد از خلیلم پند لقمان ۱۳۰۰
۲ حواس هوش ارباب بصیر ۱۳۰۰

۳ بیان روشن شیرین بیانان ۱۳۰۰
۴ قران ماه و مهر صد نصیحت ۱۳۰۰

دیگر

۱ شمع صدق و صفا و چشم یقین ۱۳۰۰
۲ پند امن و امان و حفظ جلیل ۱۳۰۰

۳ نور گیتی نمونهٔ جنت ۱۳۰۰
۴ واه و نسیم بوستان خلیل ۱۳۰۰

مسمط

صد پند سودمند لقمان شمع نقش ۱۳۰۰	در جلسه پایه وکار علیا به مد اساس بیت ۱۳۰۰

دار و خلیل با هم گل صد چمن امان ۱۳۰۰

موزون کلام و الا بهر نونگین بیت ۱۳۰۰

قطعهٔ دیگر که در هر مصرعش دو ماده موجود است

نظم علوم سودمند ۱۳۰۰ درج امید وعظ و پند ۱۳۰۰

پند عظیم حق پسند ۱۳۰۰ قلزم فیض کبریا ۱۳۰۰

قبلهٔ رای و مشورت ۱۳۰۰ عقده گشای معرفت ۱۳۰۰

گلشن صدق و مکرمت ۱۳۰۰ گوهر پند رضیا ۱۳۰۰

ایضاً قطعهٔ دوازده تاریخ

چند تاریخ های نظم خلیل	پیشکش هست از نظام خلیل ۱۳۰۰
سال تصنیف بی نظیر و مثال	شد بتحقیق ریاض حسن مقال

ثانیاً اینچنین گهر سفتم	۱۳۰۰ھ سال از گار معاشرت گفتم
بهر این نامهٔ لطافت بهر	۱۳۰۰ھ باز گفتم که نظم نامی دهر
نثر لقمان بنظم مرقوم است	۱۳۰۰ھ سال از نوبهار منظوم است
بهر تفهیم این کلام جلیل	۱۳۰۰ھ شد رقم معدن سرور خلیل
هست بر جو چو حکمت لقمان	۱۳۰۰ھ نظم برحق بسال خوبان
از پی پند های پرتاثیر	۱۳۰۰ھ خامه بنوشت دفتر تحریر
باز تاریخش ای ستوده سیر	۱۳۰۰ھ از حدیث خلیل حق بنگر
نیست در فکر جای دلتنگی	۱۳۰۰ھ دل من گفت نظم یکرنگی
سالش از جستجوی نیک آمد	۱۳۰۰ھ چمنستان خوی نیک آمد
باز کلکم بشرح وبسط تمام	۱۳۰۰ھ نسخهٔ شرح وبسط کرد ارقام

گفت سالش نظام حمیدان

مرحمت نامهٔ تمیز جهان

سنه ۱۳۰۰ هجری

ایضاً قطعهٔ تاریخ فصلی

نظمِ صد پند از خلیل جلیل
چون بفضلِ خدا نگارش یافت

از نظامِ خرین سنهٔ فصلی
گلشنِ فرخی گذارش یافت

سنه ۱۲۹۰ فصلی

ایضاً قطعهٔ تاریخ سمت

صد پندِ نثرِ لقمان نظم از خلیل بر خوان
تا نظمِ کلیمِ دوران ناثرِ فهیمِ دانا

تاریخِ سمت او خوش عصرِ سیتِ دلجو
آمد به نظمِ جادو نثرِ حکیمِ دانا

سنه سمت ۱۹۴۱

قطعهٔ تاریخ سنه عیسوی

زبدة الخلق حضرتِ لقمان
که حکیمی ست بی نظیر و عدیل

یافت اسرارِ حکمت از یزدان
یافت فیضانِ عقل از جبریل

نظم صد پند سودمند حکیم — گهر انوار حکمت است دلیل

کرده نظمش خلیل دانشمند — بعنایات کردگار جلیل

باد نظمش قبول هر دو جهان — باد اولاد و خویش و عم قبیل

باد روزی رسان بهر کارش — حافظ و ناصر و معین و کفیل

باد یارب بصفحهٔ گیتی — یادگار خلیل ذکر جمیل

بهره ور باد از دعا و معاش — هر که این نظم را کند تحصیل

از اتمام است عیسوی تاریخ

کعبهٔ اهل ملک نظم خلیل

سنه ۱۹۰۳ عیسوی

ایضاً

گشت چون این گنجینه پند — ختم بفضل رب جلیل

سال مسیحی گفت نظام

نظم همایون فال خلیل

سنه ۱۹۰۳ عیسوی

تقریظ و تاریخ اثبات بستان خلیل منجانب فاضل جلیل عالم بیعدیل اعنی عطوفی مولوی محمد حسین شریف صاحب حکمی ادام افضاله

روزی و چه روز روز نوروزان — رخشنده تر از رخ فروزان
از رنج زمانه دل تهی بود — نجمم به نشاط فربهی بود
در بیت شرف ستارهٔ من — میگشت فلک بچارهٔ من
اختر که سعادت اندران بود — با کوکب بخت در عنان بود
صبحش چه نشاط زندگانی — سرزد ز افق بکامرانی
در روز چنین نشاط همراه — قاصد از ره رسید ناگاه
آورد نشاط سنج نامه — نامه و چه نامه گنج نامه
بر اوج خسرو مقام است — بستان خلیل همنام است
هر صفحه صفائی که دارد — ز چشمه خضر آب دارد
هر خامه اش چو مهر روشن — نقشش بورق چو گل بگلشن
خورشید که بر فروخت تابش — از جدول است روشن آبش

در مثنوی پند لقمان | در نظم کشید چرخ ویشان
آورده بمعنی روز رازش | پا مردی کلک سحر سازش
دانا برموز نکته دانی | بینا به سرائر معانی
در نظم او را بدست طولی | ذهنش صور خرد هیولی
شمشیر زبان فصیح دارد | کلکش نفس مسیح دارد
این گوهر نغز بین که سفته است | خاشاک ز راه حق که رفته است
وصفش ز حد خرد برونست | فکر من و وصف تا چه چونست
واماندن ازو چو ناگزیر است | واگیر می خامه دلپذیر است
تا چار ز وصف او گذشتم | در فکرت سال ره نوشتم
آمد چو ندای از نهفتم | تصنیف خلیل سال گفتم
۱۳۰۰ھ
یارب تو بفضل خود پذیرش | در ظل قبول خویش گیرش
در هند رواج نامه بادش | روشن ز سواد او سوادش

بماه دسمبر ۱۸۸۳ء | ختم بالخیر ۱۸۸۳ء | حلیه طبع پوشید

[illegible]

